

دگماتیسم "Dogmatism" یا "جزم اندیشی" ما

نوشته: حسن نراقی

فصلنامه بخارا چاپ تهران

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم

در واژه نامه های فارسی در معنی "جزم" آمده است: استوار، بی تغییر و در ادامه و در تعریف "جزم اندیش" آورده اند: دارای گرایش به اندیشه های قطعی و تغییر ناپذیر - دارای عادت به پافشاری بر باورها و عقیده های از پیش پذیرفته و بی اعتنا به دلایلی که نادرستی آنها را اثبات میکند. و به تعریف دیگر "جزم اندیشی" عبارتست از بینش یا اصول فکری مبتنی بر باورهای ثابت نشده اما مورد قبول گرفته.... و من سوژه این نوشته را به هردلیلی که شما فکر کنید، ترجیح دادم که به این موضوع اختصاص دهم تا اندکی همین تعاریف ظاهرا مفهوم و ساده را به اتفاق بررسی کنیم، که چه صفت مذموم و مخربی است این صفت و چه آفتی است که اگر توانست استیلای خود را بر فکر و مغز شخص، یا فرقی نمیکند، گروه، فرقه، و یا جامعه ای عملی سازد و استدلال و منطق را به سخره بگیرد از آن فرقه و یا قبیله آثاری جز تشبیه آن به مزرعه ای ملخ زده باقی نمی ماند. و از اولین آثار این آفت زدگی ظهور شیفتگی بیش از حدی است در صاحب فکر و ایجاد چنان باوری بدون کوچکترین شک و شبهه ای که این باورها بر پایه های بدون چون و چرای عقلی استوار گشته است. و در این حالتست که چشم می بیند و گوش میشنود بدون آنکه شنفتی در کار باشد. از برناردشواو نقل میکنند که انسانهای معمولا گله مند در تنها موردی که از خالق خود شکوه ای ندارند همانا تقسیم عقل است! این یعنی این که از دانسته های خود، از باورهای خود و از درک خود راضی اند، یعنی به آن عشق میورزند! و حاضر نیستند به راحتی از آن دست بکشند.... و به این میگوئیم، بیماری. از نوع بیماریهایی که کم و بیش در تمامی طول تاریخ و تقریبا در تمامی جوامع بشری هم به وفور یافت میشود. البته شدت و ضعف هم دارد در بعضی جوامع کمتر و در بعضی از کشورهای عقب افتاده یک کمی بیشتر.

به یاد می آورم و شاید اکثر شما ها هم به یاد بیاورید که حدود بیست سال پیش یک دیوانه عقل دررفته ای که توانسته بود نهد پیرو کم عقلتر از خودش دست و پا کند در یک پارک عمومی در یکی از ایالت های شرقی آمریکا همه را منجمله خودش را در یک حالت شیفتگی وادار به خودکشی دست جمعی کرد بنابراین ابتلا به بیماری دگماتیسم نه داخل دارد و نه خارج و نه قدیم دارد و نه جدید و نه قطعاً جوامع پیشرفته و پس رفته.....معروف است حسن صباح به هنگامی که خلیفه بغداد سفیری را برای تذکر و تمکین به نزد وی فرستاده بود در حال مذاکره با اشاره دست به سرباز نگون بختی که در حال عبور بود امر کرد تا خود را از بالای دیوار مرتفع قلعه به پائین بیندازد و سرباز بدون این که چند و چونی کند و خمی به ابرو بیاورد خود را در مقابل چشمان حیرت زده سفیر به پائین پرتاب کرد.....تعجب نکنید دلیلش بسیار واضح است. باورهای غلط از مدت ها در مغز وی به حد کافی اشباع شده بود و فقط به همین یک اشاره کوتاه صباح نیاز داشت تا خود را به ظهور برساند. به نظر من هیچ اسلحه ای خطرناکتر از باور اشباع شده غلط نیست. در تاریخ نمونه های فراوانی از این دست داریم. هیتلر اگر باورش نشده بود که نژاد آلمانی برترین است و بقیه باید که فرودستی این هارا بکنند مطمئناً هرگز دارای چنان قدرت مخربی نمی شد که نیمه بزرگ دنیا را این چنین به آتش و خون بکشد! من در این شک ندارم که او واقعا به راهی که می رفت ایمان داشت. یعنی باورش شده بود. به این میگوئیم نوع اعتقادی واقعا پلید دگماتیسم.

سالنامه دنیا و مرحوم عبدالکریم طباطبائی مدیر آن را بسیاری از خوانندگان به یاد و یا به جای می آورند. ایشان خاطراتی از یک سفر مطبوعاتی گروهی به اتحاد جماهیر شوروی را در سالنامه ۱۳۴۶ نقل میکند که مروری بر آن نمونه کاملی از پیش داوریهای که ذکر آن گذشت به دست میدهد:

یکی از متدهای چشم پزشکان روسی جلوگیری از استعمال عینک برای کسانی است که نیاز به آن دارند و مجبورند عینک نمره ای بزنند. چشم پزشکان بعد از سالها مطالعه چند ماه قبل به این نتیجه رسیدند که استعمال عینک ضروری نیست و برای آزمایش شهر کورسکی را که اتفاقاً دارای بیماران چشمی فراوانی بود انتخاب کردند. نخست تمام عینکی های شهر را به انستیتو چشم پزشکی

کورسکی دعوت کردند و پس از معاینه و تجویز دارو های لازم عینک های آنها را برداشتند و در عرض چند روز، تمام بیماران معالجه شدند! به حدی که در تمامی شهر اگر یک نفر عینک استعمال می کرد مامورین موظف بودند بلافاصله او را جلب و تحویلپرفسور شمس، چشم پزشک معروف ایران که جزء همراهان بود خیلی میل داشت که از این متد چشم پزشکان شوروی آگاهی یابد ولی روس ها گفتند مادام که این متد در سراسر شوروی عمومیت پیدا نکند نمی توانیم آن را در دسترس دیگران قرار بدهیم! و بالاخره شاهد بودیم که عاقبت این همه پیشرفت حیرت انگیز، علمی و اقتصادی و هکذا نظامی به کجا کشید؟ یاد برتولت برشت به خیر که گفت: عده ای را برای همیشه و همگان را برای مدتی میتوان فریفت ولی همگان را برای همیشه هرگز.....

با جوان فرهیخته و واقعا پاک نهادی که مشغول گذراندن دوره دکتری خود در یکی از دانشگاههای امریکا بود و تمایلات "رفیق" پسندانه ای را به صورت ارثی و نه اکتسابی با خود حمل میکرد در باره محدودیت های حزبی صحبت می کردم که حزب و حزب گرائی هر خاصیت خوبی را هم داشته باشد که دارد این عیب را دارد که از یک محدوده معینی بیشتر اجازه جولان فکری بی تو نمی دهد و عملا جلوی رشد ذهنی ات را می گیرد. می گفت: این را قبول دارم ولی این فرمول که شامل هر حزبی نمیشود. یعنی متوجه شدم که بلافاصله حزب مورد علاقه اش را جدا میکند. یعنی این جوان در اوج منطقی بودن، با آن شیفتگی که تو ضیحش را قبلا ارائه کردم قاعده را می پذیرد ولی بلافاصله آن قسمت مورد ستایشش را استثناء میکند... جزم اندیشی یعنی همین. جزم اندیشی یعنی این که خانمی میانسال آنچنان مسحور افکار خودش باشد که برای اعتراض به دستگیری چند روزه مسئولش یا به قول خودش رهبرش با آن سوابقی که به هر حال مورد پذیرش بسیاری نیست خودش را روز روشن در وسط خیابانهای پاریس آتش بزند. این دیگر تظاهر و نفاق نیست برای "فدا" کاری، از این بیشتر دیگر چه میخواهید؟ ولی آیا این فداکاری بر پایه عقلی است؟ و یا تصمیم یک انسان مبتلا به "دگماتیسم" است که محال است به این سادگی ها عوض شود.

شاید باور کردنش مشکل باشد به یکی از همین مبتلایان به اصطلاح چپ قدیمی پیشنهاد کتابی را دادم که شاید تعدیلی در او ایجاد کند. با تمامی فرهنگی بودنش و دانش تخصصی اش که به هر حال مایه مباهات جامعه است با صراحت گفت که ماهر کتابی را نمی

خوانیم!! ببینید واقعا انجماد جریان فکری و یا به عبارتی فکر را فقط در یک کانال مشخص از چندین دهه پیش هدایت کردن از انسانی به معنی واقعی والا چه چیز دیگری را باقی گذاشته؟ این ها حتی در غرب ستیزی و امریکائی ستیزیشان هم سبک از پیش طراحی شده ای را اعمال میکنند. یک مشت انتسابات تکراری به حق و یا ناحق، یک مشت شعار های توام بابد و بیراه های کلیشه ای واقعا رنگ و رو رفته. آدمی خسته میشود؛ بس است دیگر، دست بردارید. الان حدود شش دهه است که خودشان را مشغول کرده اند با یک مقدار اصطلاحاً تعاریف ضد امپریالیستی مکرر و فرسوده که چه چیز اثبات کنند؟ خودشان هم اکثر انمی دانند. چون اگر مقدورشان شود علیرغم تمام این حرف ها، هم برای تحقیقات و هم احتمالاً برای تعطیلات بلافاصله راهی همین کشورهای امپریالیستی می شوند. ولی همان جزم اندیشی و افکار کلیشه ای منجمد و شکل گرفته اجازه نمی دهد که توجه کنند که امروزه جهان صنعتی غرب به ویژه امریکا دیگر مسئله اش از امپریالیست بودن گذشته است. امریکای امروزه تصمیم جدی گرفته تا دوره جدید "امپراطوری" سازی را تجربه کند. تجدید حیات برده داری علمی و عملی را شروع کرده، شما کجای کارید؟

اگر می خواهید دشمنی کنید بروید دقیقاً به جای این که فحاشی کنید، مطالعه کنید و به بینید که در همان امریکا، جوان با هر گونه استعدادی فقط تا مرز خطی که از قبل برایش ترسیم کرده اند، می تواند جلو بیاید و ارزشش دقیقاً تا حدی است که بازدهی اش برای سیستم آن را معین میکند و نه بیشتر و ببینید سقوط انسانیت را تا مرحله ابزار بودن و درست بسان عضوی از گله های بزرگ و مرفه انسانی بودن تا به کجاها که گسترش نداده اند؟ و چشمهایتان را باز کنید و ببینید و دریابید که همین امروز این جهان غرب چقدر نابسامانی دارد؟ چقدر استیصال دارد و از همه مهمتر چقدر سرگستگی روحی دارد. و آنوقت اگر این نقاط ضعف را به دقت بررسی کردید و در مقابل نیروی عظیم غیرقابلش را هم پذیرفتیم تازه امکانا که نه قطعاً راه و چاره های عملی و درست را برای حفظ منافعمان برای حفظ هویتمان و برای حفظ استقلالمان پیدا خواهیم کرد نه این که فقط به این بسنده کنیم که اگر این طرف و آن طرف دنیا چهار نفر در خیابان بر علیه امریکا تظاهرات کردند، برق شان قطع شد، دو جاهوشان کردند، شادی کنیم و تصور کنیم که کار تمام است. این ها فقط بازی های کودکانه و دلشادیهای کاذب است.

این‌ها همان محاسبات سراپا غلط و عدم شناخت صحیح است که همه‌اش ریشه در همان "جزم اندیشی" دارد و لاغیر..... و تازه یادمان نرود که این شیفتگی و "دگماتیسیم" یک روی دیگر هم دارد که علیرغم "محوشدن"‌ها اگر به هر دلیلی، تکرار میکنم به هر دلیلی، انسان دگم آنطرف مرز فکریش رفت و آن را زیر پا گذاشت آن چنان از طرف دیگر غش میکند که به قول معروف شمر هم جلودارش نیست.

یادم می‌آید در آن سالهای نه چندان نزدیک با مردی متین و مذهبی آشنا شدم که گویا به دلیل چرخش زمانه مغازه عطاریش رادریکی از شهرستانها رها کرده بود و با این استدلال که به او گفته بودند تکلیف است، و یا شاید هم خودش احساس خود مکلف بینی کرده بود آمد و در راس یک شرکت بزرگ چند صد نفری قرار گرفت، شد مدیر ارشد. با چند و چونش اصلا کاری ندارم ولی حادثه‌ای را که می‌خواهم شرح بدهم و خودم هم هیچوقت یادم نمی‌رود، این که از قضای روزگار این مرد را برای اولین بار به عنوان سرپرست یک هیئت مدیریتی برای مدت کوتاهی به ماموریت اداری به یک کشور اروپائی فرستادند. چشمتان روز بد نبیند که به هنگام بازگشت واقعا دردناک بود این بی‌گناه بی‌نوا، در عرض فقط چند روز این چنین زیرو رو شده بود. تمامی افکارش را که ده‌ها سال آن‌ها را فقط به صورت جزمی و نه استدلالی پذیرفته و با آنها زندگی کرده بود، همه را به یک باره زیر سؤال برده بود. همه چیزش را به هم ریخته بودند، خردش کرده بودند. و ما هم بجای سرزنش کردن یادمان نرود که تازه اینگونه آدمها از نوع انسانهای صادق و ساده‌ای هستند که قدرت کتمان افکارشان را ندارند والا کم نداشتیم از همین فرهیختگانی که به دیار دوستان رفتند و دیدند آنچه که باورشان نمیشد ولی به روی خودشان نیاوردند تا مبادا مانع شوند که آیندگان و نسل‌های بعدی به همان راه کشیده نشوند. به خاطرات پراکنده شیفتگان چندین سال گذشته اردوگاه چپ که اضطراراً به بهشت موعود پناهنده شدند نگاهی بیفکنید. مگر این نگون بخت‌ها به هنگامی که مرزهای کشور را پشت سر می‌گذاشتند حتی یک در صد در مخیله‌اشان می‌گنجید که ممکن است به چنین روزی بیفتند؟ آیا به خیالشان هم خطور میکرد؟ به بخش کوتاهی از یکی از عناصر صادق یکی از جریانات چپ توجه کنید:

"رفقای توده‌ای داشتیم که پس از عبور از مرز، آنها را روانه زندان و اردوگاههای کار اجباری کردند. اما بعد از گذشت یکسال و نیم در

زندان و شکنجهٔ روحی و جسمی، هنوز در اردوگاه به دور از چشمِ ماموران جلسهٔ حزبی می گذاشتند و در این جلسات به این نتیجه می رسیدند که بی شک مقاماتِ شوروی دارند اعتقاد و استحکامِ آنها را آزمایش میکنند!“ -- ببینید که عمق فاجعهٔ دگماتیسم تا به کجا ها که نمی رود؟ -- در واقع این مادر شکنجه هاست که تو عاشقِ نظامی باشی و در عین حال زندانی همان نظامِ لعنتی ...یعنی که زندان در زندان.. والسلام